

چالش‌های مدیریت نیروهای انتظامی در سپاه یعقوب لیث صفاری

محسن مؤمنی¹، سیده شیپول محمدزاده²

تاریخ دریافت: 1397/10/27

تاریخ پذیرش: 1398/01/24

از صفحه 27 تا 50

فصلنامه علمی - ترویجی مطالعات تاریخ انتظامی

سال ششم، شماره بیستم، بهار 1398

چکیده

از آغاز قرن سوم هجری، به دلیل رویدادهای سیاسی و انتظامی در داخل و خارج از قلمرو خلافت عباسی، به تدریج خلافت، قوت و استحکام خود را از دست داد و برای نخستین بار زمینه شکل‌گیری جنبش‌های مردمی ضد خلافت عباسی فراهم شد. از نخستین جنبش‌های آزادی‌خواهانه و عدالت‌طلبانه، جنبش صفاریان بود که از دل یکی از ریشه‌دارترین نهادهای مردمی ایران، یعنی عیاران، سر برآورد. مسئله‌ای که پژوهش حاضر به دنبال روشن نمودن آن می‌باشد بررسی چالش‌های مدیریت سپاه صفاری می‌باشد چرا که این سپاه از عناصر مختلف و گاه متضادی چون عیاران و خوارج تشکیل شده بود. سؤالات اصلی پژوهش این است که مدیریت نیروهای انتظامی در سپاه صفاری از چه مؤلفه‌هایی تأثیر می‌پذیرفت؟ عناصر تشکیل‌دهنده این سپاه از چه گروه‌های بودند؟ این پژوهش با رویکرد توصیفی - تحلیلی و با استناد به منابع کتابخانه‌ای به دنبال پاسخ به سؤال‌های اصلی می‌باشد. یافته‌های پژوهش حاضر نشان می‌دهد یعقوب لیث نقش محوری در سپاه صفاری دارا بود و مدیریت سپاه نقش مهمی در پیروزی‌های یعقوب داشت.

کلید واژه‌ها

سپاه، یعقوب لیث، عیاران، خوارج، صفاریان.

1- استادیار، گروه تاریخ، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه ارومیه، ارومیه، ایران. momeni2003@yahoo.com

2- کارشناسی ارشد تاریخ ایران دوره اسلامی، گروه تاریخ، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه ارومیه، ارومیه، ایران (نویسنده مسئول)
shapol.mohammadzade@yahoo.com

مقدمه

امرای نخستین صفاری حکومتی پهن‌آور اما مستعجلی در شرق قلمرو خلافت عباسی تشکیل دادند، زیرا عصر درخشش قدرت دولت صفاری از پنجاه سال فراتر نرفت. صفاریان مدت‌های طولانی پس از مرگ یعقوب به حیات سیاسی خود در سیستان ادامه دادند. این سلسله در زمان یعقوب از بامیان و کابل در مشرق تا اهواز و اصفهان در مغرب امتداد داشت. صفاریان نخستین شکاف را در تمامیت قلمرو عباسی ایجاد کردند. طاهریان از میان ملازمان انتظامی و اداری خلفا برخاسته بودند. امرای طاهری همانند ولات عباسی موافق خلفا و نهاد دینی مذهب سنت بودند، اما یعقوب بن لیث قدرتش را در سیستان به ارث یا از طریق وابستگی اداری به دست نیاورد. تصرف نواحی شرقی و جنوبی ایران به دست یعقوب، انتقال آرام قدرت نبود، بلکه بیشتر تحمیل رژیم از طریق غلبه نظامی به‌شمار می‌آمد. سؤالات اصلی این پژوهش: ویژگی‌های سپاه یعقوب لیث چگونه بوده است؟ 2- چه عواملی زمینه‌ساز اتحاد خوارج و عیاران به رهبری یعقوب لیث شد؟ 3- ویژگی یعقوب لیث به‌عنوان انسجام‌دهنده گروه‌های معارض در سیستان و نحوی برخورد او با سپاهیان چگونه بود؟ فرضیه اصلی این پژوهش این است، سیاست‌های یعقوب درباره مدیریت سپاه عامل اصلی پیشرفت کار صفاریان بوده است.

پیشینه پژوهش

درباره سپاه یعقوب لیث و چالش‌های مدیریت نیروها پژوهش مستقل و جامعی صورت نگرفته است؛ اما می‌توان به کتاب، «تاریخ تحولات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی ایران در دوره صفاریان و علویان» تألیف مشترک پروین ترکمنی آذر و صالح پرگاری اشاره کرد که به‌صورت کلی به تمام دوران حکومت صفاریان پرداخته شده است.

1. جغرافیای سیستان

سیستان نام خود را از سکاها، مردمی از گروه اقوام هندواروپایی گرفته است که به گواهی سالنامه‌های چینی، در ناحیه‌ای که از کاشغر و آب‌گیر رود تاریم آغاز گردیده و در جهت غرب تا به باکتريا می‌رسید، سکونت داشتند. شمار زیادی از سکاها در جنوب افغانستان سکونت گزیدند و سرانجام نام خود را به بخش جنوب غربی این سرزمین که

سکستان نام گرفت (به فارسی میانه سگستان، به عربی سجستان) دادند (باسورث، 1370: 13-14). بنا به نوشته تاریخ سیستان، سیستان را پادشاه افسانه‌ای، گرشاسب، بنا کرده است که حدود آن بست و رخد (همان ارخوزیه هخامنشی و رخد عربی) و زمین‌داور و کابل، «حد شرقی اقصای کشمیرست تا به لب محیط و از سوی غرب زان سوی سپه به ده فرسنگ بمیانه کوههای حد پیدا کردست برکناره کوه. و همه بیابان‌ها که از چهار سوی سیستانست» (تاریخ سیستان، 1389: 24-25).

دیوار سیستان به دلیل محدودیت در آب و آبادی و مهم‌تر از آن، جدایی‌اش از بخش‌های شمالی غربی خود - به دلیل کویرهای بزرگ - نقش فعالی در تاریخ ایران نداشت؛ گرچه دروازه هند بود و از این جهت، اهمیت آن، از همان سال‌های آغازین فتح ایران، حتی برای اعراب هم آشکار بود. اعراب نخستین بار در سال‌های میانی خلافت عثمان (35-23 ه.ق/56-64 م) به فرماندهی عبدالله بن عامر بن کریم در سیستان پدیدار گردیدند (بلاذری، 1346: 270). سرزمین سیستان بین مسلمانان به سجستان معروف بود در کتیبه بیستون از آن به نام زرنج یا زرنگیان یاد شده است. در دوره اسلامی کلمه زرنج نام مرکز ولایت سجستان بود (زرین‌کوب، 1386: 515). در درون مرزهای سیستان، فاتحان نخستین عرب، زرنج را مرکز فرمانروایی خود ساخته بودند و به یاری پادگانی که همواره در این شهر مستقر بود بر سراسر ولایت حکومت می‌راندند. چون سیستان مرکز ناحیه بود، همیشه شمار زیادی نیروی مسلح در آنجا مستقر بودند. تاخت‌وتازهایی که به قصد غارت در شرق افغانستان می‌شد، سپاهیان را در وضعی آماده نگه می‌داشت و کارایی جنگی آنان را بالا می‌برد. غنائمی که به دست سپاهیان می‌افتاد بر موجب یا عطایای ایشان می‌افزود. همچنین جریان مستمری از برده که در این تاخت‌وتازها به اسارت درمی‌آمدند به سیستان سرازیر می‌گشت و از آنجا به دربار خلافت در بغداد فرستاده می‌شد. داوطلبان یا غازیان برای تاخت‌وتاز در قلمرو زنبیل در آنجا گرد می‌آمدند و پادگان نیرومندی از سپاهیان ثابت نیز در آنجا مستقر بود. از این رو هر نایب ولایتداری که به بست فرستاده می‌شد غالباً وسوسه می‌شد که از این نیروها برای پیشبرد مقاصد خود بهره‌برداری کند و سر از فرمان ولایتداری که در زرنج اقامت داشت بیرون آورد (باسورث، 1370: 83-84).

2. قدرت گیری خوارج در سیستان

خوارج با ایجاد نخستین فرقه سیاسی در اسلام هیاهوی فراوانی به راه انداختند. آن‌ها اولین کسانی بودند که بر حضرت علی (ع) خروج کردند. مهم‌ترین فرقه‌های آنان عبارت بودند: والی، ازارقه، تجدات، بیهسیه، جرده، ثعالبه، اباضیه و صفریه (شهرستانی، 1350: 178؛ قادری، 1390: 60). این جنبش که به‌عنوان جریان اعتراضی در میان نیروهای امام علی (ع) آغاز شده بود به‌زودی به تدوین برداشت خود از ماهیت دین اسلام، پرداختند. آن‌ها در ابتدای امر همچون یک حزب سیاسی و بر سر موضوع امامت، ظهور کردند و در دوره خلافت معاویه اندیشه خروج بر فرمانروای جبار و خداناشناس (باسورث، 1370: 86) را بازتابی از آیه قرآنی «ربنا اخرجنا من هذه القرية الظالم اهله: پروردگارا ما را از این دهکده ستمگران بیرون بر» را بین خود رواج دادند (قرآن کریم، 75/4). ازارقه یکی از مهم‌ترین فرق خوارج و پیروان نافع بن ازرق، بیشترین نقش را در این زمینه داشتند.

خوارج فاقد وحدت حزبی و عقیدتی بودند و تنها خصلت‌های عرب بدوی در میان آن‌ها نمایان بود. چنان‌که به‌واسطه کوچک‌ترین مسئله‌ای باهم اختلاف پیدا می‌کردند و فرقه جدیدی به وجود می‌آوردند. شمار فرقه‌های آنان نمایانگر همین امر است (شهرستانی، 1350: 87-92؛ قادری، 1390: 62-63؛ سپهری، 1388: 113). در خراسان اختلاف‌های قبیله‌ای اعراب اتحاد آنان را تهدید می‌کرد، اما عامل قطعی در سیستان مذهب خارجی و واکنش متقابلی بود که این مذهب در میان اهل سنت برمی‌انگیخت. بدین ترتیب خلافت اموی از نخستین سال‌های روی کار آمدن با مخالفت دشمن سرسختی چون خوارج مواجه بود و تا لحظه سقوط در سال 132 ه.ق از بیم این دشمن خواب راحتی ندید. اصولاً بنیان‌گذار سلسله اموی، معاویه عامل اصلی پیدایش خوارج بود. هرچند قیام‌های خوارج نتوانست به نتایج مطلوب برسد و حاکمیت اموی را ساقط نماید، اما به لحاظ تلفات سنگین و هزینه‌های گزافی که به حکومت اموی در مناطق شرقی ایران وارد کرد، حکومت اموی را از این منطقه ضربه‌پذیر ساخت؛ چرا که عباسیان دعوت و مبارزه خود را از همین مناطق شرقی و البته به کمک و مباشرت ایرانیان شروع کردند و به ثمر رساندند. سیستان یکی از مراکز مهم خوارج بود، زیرا این ناحیه از مرکز خلافت دور بود؛ به همین جهت خوارج آنجا را یکی از پناهگاه‌های مهم خود قرار داده

بودند. خوارج سیستان بیشتر از اهالی سیستان بودند و گویی مرادشان از این قیام دینی، آزاد کردن سرزمین خود از چنگ اعراب بوده است (باستانی پاریزی، 1367: 86؛ جعفری، 1371: 133). حال این پرسش مطرح می‌شود که چرا خوارج بیشتر مناطق شرقی را پایگاه قیام‌های خود قراردادند، ولی در مناطق غربی نشانه‌ای از حضور فعال و با قیام آنان بر ضد امویان نمی‌بینیم؟

- 1- مناطق شرقی، محل پیدایش خوارج بود و آنان که عمدتاً در گشودن سرزمین‌های عراق و ایران شرکت داشتند به‌خوبی با این مناطق آشنا بودند. همین شناخت به آنان امکان می‌داد که دعوت خود را در این مناطق نشر دهند و آنجا را پایگاه مبارزه علیه امویان سازند. همچنین دور بودن مناطق شرقی از مرکز خلافت و عدم توانایی خلفا برای سرکوب به‌موقع آنها از دیگر عوامل مهم بود.
- 2- هنگامی که این سرزمین‌ها فتح شد، قبایل عرب در آنجا ساکن شدند. بدین لحاظ، خوارج که خود از همین قبایل بودند در مناطق شرقی از عصبیت قبیله‌ای برخوردار بودند؛ بنابراین طبیعی بود که مبارزه خود را در این مناطق عملی نمایند.
- 3- از فتح مناطق غربی سرزمین‌های اسلامی مدتی نمی‌گذشت و هنوز مردم آن مناطق نه شناخت درستی از اصول و مبانی اسلام داشتند و نه با چهره واقعی امویان و حکومت و سیاست آنان آشنا بودند، لذا پذیرش دعوت خوارج از سوی آنان به‌کندی صورت می‌گرفت که نیاز به زمان داشت (سپهری، 1388: 118). در نتیجه جنبش تساوی‌طلبی اجتماعی به پاره‌ای اقوام غیرعرب درون امپراتوری اسلام نیز سرایت کرد، به‌ویژه که در اوایل اسلام که به تحقیر آنان را موالی می‌گفتند با خوارج هم‌داستان شدند. خوارج پایدارترین عوامل در ستیزه‌های فرقه‌ای در دو یا سه سده نخست اسلامی، سیستان را گرفتار دشواری‌های سنگین کرد و سرانجام چنان این ولایت را به خاک سیاه نشاند که به‌جای اینکه چیزی به دستگاه خلافت بپردازد، متکی به یاری آن دستگاه گردید. سلطه دولت خلفا بر سیستان حتی پیش از خروج برادران صفاری رو به کاستی نهاده بود. خوارج از جهت روحیه ملی مردم سیستان دو نقطه ضعف داشتند: نخست اینکه مردمی متعصب و مذهبی بودند. دوم آنکه بیشتر آنان از خاندان مهاجران عرب بودند و طبعاً آن علاقه و صمیمیتی را که می‌بایست نسبت به ملتشان داشته

باشند نداشتند. بدین جهت مردم، خصوصاً جوانان و افراد پرجوش و خروش، دنبال مسلک و مرام دیگری می‌گشتند. در این میان رسم عیاری می‌توانست به آرزوی آنان تحقق بخشد (باستانی پاریزی، 1367: 103).

3. عیاران (مطوعه)

در طی سده دوم هجری وحشیگری‌های ازارقه — که یکی از غالی‌ترین شعبات خوارج بودند — اگرچند به‌هیچ‌وجه تماماً فروکش نکرد، اما تا اندازه‌ای کاهش یافته بود. در شرق تنها در سیستان، قهستان و بادغیس — ناحیه اطراف هرات — بود که خوارج همچنان به فعالیت خود ادامه می‌دادند؛ شاید از آن جهت که آن‌ها از ناخرسندی‌هایی اجتماعی و دینی ویژه مناطق روستایی ایران بهره‌برداری می‌کردند. ناخرسندی‌هایی که شاید بتوان در قیام‌هایی نظیر نهضت المقنع، استادسیس و بابک خرمی ردپاهایی از آن یافت. بی‌گمان قدرت خوارج در سیستان متکی بر مناطق روستایی بود. ولایت خلیفه در شهرهای بزرگی نظیر زرنج که کرسی ولایت سیستان بود و بست پادگان‌هایی داشتند و پیوستگی اداری محکمی میانشان برقرار بود. ولایت سیستان همواره درگیر انقلاب‌های دهقانی و فتنه خوارج بودند. در دهه سوم - چهارم قرن سوم هجری، نیروی دیگری در این منطقه ظاهر شد. این گروه عیاران سیستان بودند که نه با طاهریان و نه با خوارج موافقتی نداشتند. مطوعه کسانی بودند که در راه حفظ عقاید، داوطلبانه برای جنگ ضد خارجیان و بر ضد شراه (افراطیان خوارج) می‌جنگیدند، قسمتی از آنها از طاهر دوم و قسمتی از صالح بن نصر اطاعت می‌کردند (اشپولر، 1349: 119).

عیار در لغت عرب ریشه و اصلی به معنای خود ندارد و در لغات عربی هم‌معنی درستی برای این لغت دیده نشده و گویند عیار کسی است که بسیار بیاید و برود و صاحب ذکاوت نیز باشد و نیز گویند کسی که بسیار گردش کند و چالاک باشد (دهخدا، 1372: ذیل ماده عیار؛ حاکمی، 1389: 34). همچنین نوشته‌اند: «کسی است که راستی و حقیقت پیشه سازد، به کسی زیان نرساند، از اسیران دست کشد، به بیچارگان بیخشاید، از مفسدان جلو گیرد. بر آن سفره که دست دراز کرده و نان خورده بد نکند، شکیبایی کار بندد، شجاع و کاردان باشد» (یزدانیان، 1353: 26). در اواخر قرن دوم هجری طایفه‌ای به نام عیار پدید آمد. عیاران در جنگ مابین امین و مأمون عامل

مؤثری بودند. چون امین در بغداد محاصره شد از عیاران کمک گرفت. این جنگجویان با تن برهنه به میدان می‌رفتند و به دسته‌های منظمی تقسیم شده بودند؛ یعنی هر ده نفر زیر نظر یک فرمانده به نام عریف می‌جنگیدند و هر ده عریف یک نقیب (فرمانده) و هر ده نقیب یک قائد و هر ده قائد یک امیر (فرمانده کل) داشت (همان: 45). عیاران به‌عنوان گروهی که نظم و ساختار مشخصی نداشتند در اوضاع آشفته به کار دستگاه‌های حکومتی می‌آمدند و از هر فرصتی برای آشوب استفاده می‌کردند و فرقی نمی‌کرد آن آشوب منشأ سیاسی و نزاع حکومتی و یا علت اختلافات مذهبی داشته باشد (احمدوند، 1395: 15).

زندگی عیاری آمیخته‌ای از جوانمردی از یک‌سو و هرج‌ومرج از سوی دیگر بود. در مواقع بحرانی، عیاران، سیاسی می‌شدند و بنا به منافعشان از گروه‌های سیاسی موجود حمایت می‌کردند. وجود یک فرمانده نیرومند و عاقل مانند یعقوب، سبب شد تا در ادامه جنبش عیاری، دولتی به وجود آید و مدتی دوام آورد. این جنبش‌ها اعتراض مردم محلی ضد اخاذی‌های عاملان مالیاتی خلافت عباسی بود. نهضت‌های مردم سیستان در قیام بزرگی که در سال 179 ق/795 یا اندکی پس‌از آن به رهبری حمزه بن آذرک یا عبدالله آغاز گردید به اوج خود رسید (فرای، 1390: 95). طاهریان از سوی خود عاملانی به سیستان گسیل می‌کردند؛ اما ناتوانی آن‌ها در جمع خراج ولایت همیشگی بود، خوارج در خود روستاها همچنان فعالیت داشتند و حکم والی ندرتاً از حصار زرنج فراتر می‌رفت. در این دوره که قدرت خلافت رفته‌رفته رنگ می‌باخت، عناصر طرفدار شریعت و مذهب رسمی تدابیر سابق خویش را از سر گرفتند. همچنین در این زمان امور دولت بغداد در اثر قتل المتوکل علی الله پریشان شد (ابن خلدون، 1383: 529/3).

کروخ مدت سی سال مقرر فرمانروایی عبدالرحمن یا عبدالرحیم بود که خود را خلیفه خوارج می‌خواند و لقب المتوکل علی الله بر خود نهاده بود. وی ده هزار مرد را بر خویشان فراز آورد، اما مغلوب و تسلیم یعقوب شد. بنا بر گفته طبری، یعقوب، عبدالرحمن را به هلاکت رساند (طبری، 1375: 15/6435). ولی گزارش مفصل‌تر تاریخ سیستان می‌گوید که وی از یعقوب زینهار خواست و یعقوب عمل اسفزار و کردان و بیابان‌های مجاور را بدو داد. یعقوب با استخدام جنگیان خارجی در سپاه خود، به طریقی که وی با موفقیت در گذشته آموخته بود تمامی امور را به‌سامان رساند. در سال 248

ق/862 م یکی از فرماندهان سپاه یعقوب بیش از ده هزار تن از خوارج سیستان را به این طریق وارد سپاه یعقوب کرد: «یعقوب مهتران ایشان را خلعت داد و نیکویی گفت که از شما هر که سرهنگ است اسیر کنم و هر که یک سوار است سرهنگ کنم و هر چه پیاده است، شما را سوار کنم و هر چه پس از آن هنر بینم شما را جاه و قدر افزایم» (تاریخ سیستان، 1389: 218-219). خارجیان سپاه یعقوب دسته ویژه‌ای را تشکیل می‌دادند که جیوش الشراه نام داشت. از این پس یعقوب، خوارج را نیز به‌طور متشکل در خدمت خویش آورد. او به ابراهیم خارجی گفت «تو و یاران دل قوی باید داشت که بیشتر سپاه من و بزرگان همه خوارج‌اند و شما اندرین میانه، بیگانه نیستید» (تاریخ سیستان، 1389: 226-227). او تأکید کرد که وی به خود اجازه نمی‌دهد به سپاه او آسیب برساند و زیرا «خاصه شما که همشهریان منید». این برخورد یعقوب، خوارج را سخت جذب می‌کرد و شگفت آن که نام سپاه آن‌ها را جیش الشراه گذاشت. شراه جمع شاری به معنای فروشنده است خوارج این نام را بیشتر از نامهای دیگر می‌پسندیدند و مفهوم آن این بود که آنها جان خودشان را به خدا فروخته‌اند و در راه او از جان خویش می‌گذرند (زرین کوب، 1386: 528؛ جعفری، 1371: 177).

4. قدرت گیری یعقوب

گردیزی، یعقوب بن لیث بن معدل را (247-267 ه.ق) مرد مجهولی می‌داند که از ده قرن در سیستان که چون به شهر آمد رویگری پیشه کرد و آن را آموخت و به ماهی 15 درهم مزدوری می‌کرد (گردیزی، 1363: 304). وی با داوطلبان سیستان به جنگ شراه رفت (مسعودی، 1374: 599/2). گردیزی، جوانمردی را سبب رشد اجتماعی یعقوب و پایگاهی که به دست آورد می‌داند. او می‌نویسد: که او هرچه داشت با مردمان می‌خورد، مرد و هشیار بود و نزدیکان حرمتش را داشتند و به هر کاری که دست می‌زد، پیش رو همگنان بود. با این روحیه بود که یعقوب از رویگری به عیاری و سپس از عیاری به راهزنی افتاد (گردیزی، 1363: 305). حمدالله مستوفی نیز می‌نویسد: «لیث رویگر بچه سیستانی بود. چون در خود نخوتی می‌دید، به روگری ملتفت نشد، به سلاح‌ورزی و عیاری و راهزنی افتاد، اما در آن راه، طریق انصاف سپردی و مال کس به یک‌بارگی نبردی و بودی که بعضی بازی دادی» (مستوفی، 1364: 370). یعقوب لیث و

برادرانش عمرو لیث و علی لیث و معدل لیث، چهار برادر بودند که از طریق پیوستن به دسته‌های عیار به شهرت رسید. دسته عیاران صالح بن نصر یا نصر که در سال 238 ق/802 م اهل بُست وی را به امیری پذیرفتند، پیوست. بنابر روایت مؤلف تاریخ سیستان «این اندر ابتدای کار یعقوب بود» و او را وارد جریان اصلی رویدادها می‌کند (تاریخ سیستان، 1389: 193؛ بناکتی، 1387: 217).

بدین ترتیب کار صالح بن نصر بالا گرفت و این امر را تاریخ سیستان با افزایش نفرت تازه و با پیوستن یعقوب و عیاران سیستان به صالح نسبت می‌دهد. به گفته گردیزی او سپس به سرهنگی بست رسید و سپاهی به هم آورد و رفته‌رفته به امیری سیستان رسید، اما به امیری بسنده نکرد و گفت: «اگر من بیارم مرا دست بازدارند» (گردیزی، 1363: 305). صالح سپاهی برای سرکوبی عمار خارجی فرستاد که یعقوب و درهم بن نصر نیز میان آن‌ها بود. آن‌ها عمار را شکست دادند. بعدازآن حاکم طاهری سیستان، ابراهیم حصین، پسرش محمد را به جنگ صالح فرستاد که این بار صالح شکست خورد. درنبرد بعدی در ذی‌حجه سال 239 ه.ق، حيله صالح که مدعی بود تنها قصد جنگ با خوارج دارد، سبب شکست ابراهیم شد و در سال 239 ق/854 م ابراهیم بن حصین والی طاهری را از آنجا بیرون راند (جوزجانی، 1342: 197؛ ابن خلدون، 1383: 3/529). با اخراج ابراهیم، سلطه مستقیم خلافت بر سیستان خاتمه یافت. در رقابت بین یعقوب، صالح و درهم، نتیجه به پیروزی یعقوب بر رقیبان همراه شد. مطوعه گرد یعقوب را گرفتند و او را به سرداری برگزیدند. شرکت یعقوب در این پیش‌آمدها روشن نیست، اما بدیهی است که وی در این کشاکش‌ها به قدرت و اعتبار نزدیک می‌شد، زیرا در سال 247 ق/861 م یعقوب خود درهم را برانداخت و بر جای وی امیر سیستان شد (تاریخ سیستان، 1389: 199-200؛ ابن اثیر، 1382: 9/4125؛ ابن خلدون، 1383: 3/529). یعقوب بر اداره امور سیستان مسلط شد. ابن اثیر می‌نویسد: «او بلاد را ضبط و خوب اداره کرد و دارای شوکت و عظمت و قدرت گردید. لشکریان از هر طرف به او گرویدند و در سلک سپاه او منظم گردیدند» (ابن اثیر، 1371: 17/231).

یعقوب به ساماندهی کارها و نصب افراد کاردان برای کارها پرداخته و تشکیلات دیوانی خود را به راه انداخت. به همان اندازه که دوره طاهریان دوره‌ای آرام است، دوره

صفاری دوره‌ای پرآشوب و پرماجرا است. یعقوب اندکی پس از استقرار به سراغ عمار، امیر خوارج، فرستاد و به وی پیغام داد: «ما خود را پیرو و جانشین حمزه بن عبدالله خارجی می‌دانیم، درحالی‌که او به مردم سیستان کاری نداشت و مردمان این ناحیه از تهدیدش در آرامش بودند» (جعفریان، 1386: 42؛ ولایتی، 1392: 56-59). شاید آغاز کار یعقوب همانند آغاز بیشتر سردودمان‌های ایران باشد، اما چیزی که او را در میان آنان ممتاز می‌کند، خاستگاه خانوادگی و طبقاتی اوست. او کار خود را با عیاران آغاز کرد که یکی از کارهای عیاران، مبارزه چریکی با بلندپایگان نامحبوب محلی بوده است (رجبی، 1389: 24). سال‌های نخست امارت یعقوب، وقف تقویت موقع خویش در داخل ولایت گردید. به هنگام جلوس یعقوب بر سریر قدرت، رئیس دسته‌های خوارج عمار بن یاسر بود. یعقوب به او پیغام فرستاد که اوضاع سیستان تغییر کرده و به او یادآوری می‌کند که رهبران قبلی خوارج بیشتر وقت خویش را صرف جنگ با حکام ستمگر خلیفه می‌کردند و یا در مرزهای سیستان با کفار می‌جنگیدند و آزارشان به مردم سیستان نمی‌رسید و چون اکنون حکومت سیستان از دست خلیفه بیرون آمده، جنگیدن در سیستان ضرورتی ندارد و از عمار خواست یا تسلیم شود یا بدون چشم‌داشت به سیستان به جنگ با کفار و فرستادگان خلیفه در دیگر نقاط بپردازد. یعقوب با این پیغام به عمار خارجی فهماند اول آن‌که وابسته به خلیفه نیست و دوم آن‌که چون بیشتر خوارج از مردم سیستان هستند، قصد نابودی آن‌ها را ندارد و می‌خواهد با آن‌ها مصالحه کند (حسینی، 1391: 182). یعقوب در سال 251 ق/ 865 م با وارد کردن خوارج در سپاهش این ادعا را به اثبات رساند، اما پرسش در این جاست که آیا یعقوب واقعاً به خوارج تمایل داشته است؟ در جواب این سؤال باید گفت، یعقوب ابتدا از گروه عیاران و جوانمردان سیستان بود، اما شیوه برخورد او با خوارج که ابتدا به صورت جنگ و در پایان صلح با خوارج، در اینکه صفاریان قطعاً دارای اعتقادات خارجی بوده‌اند جای تردید است، اما انکار نمی‌توان کرد که یعقوب افواج خارجی را داخل سپاه خود کرده و از قابلیت‌های جنگی آن‌ها بهره برده بود و این نشان می‌دهد به طور قطع نمی‌توان گفت به خوارج تمایل داشته است، بلکه او را می‌توان سرداری ایرانی دانست که تنها هدفش تشکیل یک حکومت مستقل و قدرتمند بود و رفتار او با خوارج از مصلحت‌های حکومتی سرچشمه می‌گرفته است (جعفری، 1371: 139). یعقوب در

سال 253 ق. از سیستان به خراسان لشکر کشید. امیر خراسان محمد بن طاهر بود و عامل او در هرات محمد بن اوس. یعقوب با تعبیه‌ای تمام بر سر انباری لشکر برد و میانشان نبرد درگرفت. محمد بن اوس منهزم گردید و یعقوب هرات و پوشنج را در تصرف آورد و کارش بالا گرفت (ابن خلدون، 1383: 3/ 529؛ گردیزی، 1363: 307؛ فرای، 1390: 96-97).

پس از آرام کردن اوضاع سیستان و شکست همه رقیبان، یعقوب همه مردم شهر را فراخواند و برای آن‌ها از آشفتگی شهر، از توطئه‌ها، از آرامشی که دارند و همچنین از فساد و تباهی که دامن‌گیر دستگاه خلافت شده بود، این‌چنین گفت: «ما گذشته از این‌که باید سیستان را از شر خارجیان محفوظ بداریم، باید بر پهناوری آن روز با روز بیفزاییم و اطراف و نواحی را به آن اضافه کنیم. دین اسلام را قوت بخشیم و اسلام را به سرزمین‌های دوردست، در آنجا که هنوز رخنه نکرده، گسترش دهیم و بر سرزمین‌هایی که در آن مسلمانان به آسودگی زندگانی کنند بیفزاییم و آنان را از گزند دشمنان دین، از گزند خلفایی که پشت پا به دین خدا زده‌اند و سخت چنگ به دنیا آویخته‌اند برهانیم. باید همه را از کار خلافت که فساد سراپای آن‌ها را فراگرفته آگاه سازیم و به همه بفهمانیم که حکومت عباسیان بر حيله و نیرنگ است و بنیان کار آنان بر ریا و تزویر گذاشته شده... آن خلفای عباسی با ابومسلم خراسانی با برمکیان، بافضل بن سهل، آن مردان دلاور و اندیشمند چگونه رفتار کردند» (تاریخ سیستان، 1389: 267). یعقوب اسیران بی‌گناه را آزاد کرد و بزرگان را خلعت داد و از سران و سرداران سپاه خود پیمان گرفت و آنگاه برای فرمانروایی خود آیین و قانونی گذاشت و دست به آبادی سیستان زد (یزدانیان، 1353: 76).

5. مناسبات یعقوب با خلافت عباسی

شروع روابط بین یعقوب با خلفای عباسی در زمان معتز بود آن‌هم به سبب دلاوری، شجاعت و قدرت‌نمایی یعقوب در شکست دادن خوارج و غلبه بر آنان، خلیفه خوارج را از دشمنان سرسخت خود می‌دانست و قصد نابودی کامل آنان را داشت و چون یعقوب را تنها قدرت غالب بر آنان یافت، فعالیت‌های جنگی در ثغور دوردست عالم اسلام به واسطه توجه صفاریان در فرستادن هدایایی از میان غنائم برای عباسیان، تحسین همگان را در

سراسر سرزمین‌های مرکزی خلافت برانگیخت. در سال 283 ق/896 که عمرو هدایایی از غنائم زمین‌داور و مرزهای هند برای خلیفه فرستاد، شوری در بغداد برانگیخت. باوجوداین، اگرچند تا آن زمان قدرت پادشاهان محلی مشرق افغانستان به کلی درهم‌شکسته بود، عملیات جنگی صفاریان ضد خوارج و کفار مشرق افغانستان موجب اعتبار آن‌ها در نزد اهل سنت گردید، اما جاه‌طلبی‌های یعقوب متوجه نواحی آباد و غنی‌تر نیز بود. او ناگزیر بود که با نمایندگان نظم مستقر، یعنی با ولات دولت خلافت در ایران جنوبی که هنوز به صورت ظاهر سلطه مستقیم خلافت در آنجا حفظ‌شده بود و با طاهریان در خراسان درگیر شود (فرای، 1390: 98). بخشی از اقدامات کلی یعقوب که در منابع آمده است، ضد خوارج در کرمان و در شهر بم در پایان خلافت معتز اتفاق افتاد. خلیفه از کشتن فردی خارجی که خود را امیرالمؤمنین می‌دانست، اظهار شغف کرد، اما درباره محمد بن طاهر نگران بود. به‌ویژه که طاهریان در بغداد قدرتی داشتند. باین‌حال، چاره‌ای جز پذیرش قدرت یعقوب نداشت؛ لذا نامه‌های تبریک برای وی فرستاد و به قول مؤلف تاریخ سیستان «بازنامه‌ها جواب کرد به نیکویی از آنچه چاره نداشت». یعقوب با درهم شکستن محمد بن واصل حاکم فارس هم توانسته بود دل خلیفه را به دست آورد و هم وارث غنائم فراوانی گردد. اموال مزبور را در اختیار لشکریانش نهاد و بازهم افراد بیشتری را به‌سوی خود جذب کرد. در آن زمان قدرت او چنان اوج گرفته بود که از همه ایران و حاکمان سفیران خود را نزد وی فرستاده همه جهان اندر فرمان او شدند خلیفه باز منشور خلافت بخش شرقی ایران را به او داد و افزون بر آن پذیرفت تا نام وی در خطبه نماز جمعه در حرمین برده شود» (تاریخ سیستان، 1389: 224). نرمش خلیفه نسبت به یعقوب برای جلوگیری از اتحاد او با صاحب‌الزنج، شورشگر پرقدرت بصره بود. با این‌حال یعقوب در محرم سال 262 عزم اهواز و عراق کرد و بدین ترتیب به مرزهای اصلی خلافت عباسی نزدیک‌تر شد. اکنون خلیفه عباسی در برابر چنین فردی که افزون بر زور بازو، از محبوبیت عمومی برخوردار است، چه می‌بایست می‌کرد؟ طبعاً یک‌راه آن بود که یعقوب را تأیید کرده، مناطق بیشتری را در اختیار او قرار دهد. این راهی بود که بغداد، چاره‌ای از آن نداشت، اما طرف دیگر ماجرا یعقوب بود که به این اختیارات راضی نبود و بر آن بود تا بغداد را تصرف کند (جعفریان، 1386: 49).

یعقوب پس از شکست در نبرد دیرالعاقول و تا نهم شوال سال 265 ق که در جندی‌شاپور درگذشت نتوانست کمر راست کند. زمانی که یعقوب در بستر بیماری بود، معتمد خلیفه عباسی منشور فارس را برایش فرستاد، اما او گفت: اگر بمیرد، او و خلیفه، از دست یکدیگر راحت می‌شوند، اما اگر بماند، میان او و خلیفه چیزی جز شمشیر حاکم نیست تا انتقامش را بگیرد. در بیشتر دوران‌های مردان نظامی عالم که عمری را با پیروزی سپری می‌کنند، پس از یک شکست سهمگین، اگر از اندوه نمیرند، به‌طور کامل از فعالیت بازمی‌مانند. یعقوب از اندوه این شکست درگذشت (اشپولر، 1349: 126).

«بفرمود تا تره و ماهی و پیازی چند بر طبقی چوبین نهادند و پیش او آوردند. آنگاه فرمود تا رسول خلیفه را درآوردند و بنشانند. روی سوی قاصد خلیفه کرد، گفت: برو و خلیفه را بگوی که من مردی رویگرزاده‌ام و از پدر، رویگری آموخته‌ام و خوردن من نان جوین و ماهی و پیاز و تره بوده است و این پادشاهی و گنج و خواسته از سر عیاری و شیرمردی به دست آورده‌ام، نه از پدر به میراث دارم و نه از تو یافته‌ام. از پای ننشینم تا سر تو به مهدیه نفرستم و خاندان ترا بیران نکنم. یا آنچه گفتم بکنم و یا هم به سر نان جوین و ماهی و پیاز خوردن باز شوم» (نظام الملک، 1355: 23-24؛ ابن اثیر، 1382: 10/4383).

هنگامی که خلفا کشورگشایی یعقوب را تأیید کردند - عمل تأیید از دیدگاه خلافت به‌منزله اعطای حکومت بود - تأییدشان از سر اکراه بود؛ از این‌رو چون رقبایی نظیر رافع بن هرثمه السیاری و اسماعیل بن احمد سر برآوردند که می‌توانستند در برابر صفاریان بایستند، خلفا بی‌درنگ منشور حکومت صفاریان را پس گرفتند. منابع تاریخی موجود درباره مشرق ایران، چه آن‌هایی که به عربی نوشته شده‌اند و چه آن‌هایی که از قرن پنجم / یازدهم میلادی به بعد به فارسی تصنیف گردیده‌اند کلاً با صفاریان خصومت می‌ورزند (فرای، 1390: 94). بعضی از مورخان به اصل و نسب صفاریان با تحقیر می‌نگریستند و آن‌ها را عصیانگرانی می‌دانستند که بر ضد اقتدار قانونی خلفا به پا خاسته بودند و روی هم‌رفته در نظر آن‌ها صفاریان فراتر از راهزنان نبوده‌اند. ظاهراً امرای نخستین صفاری شخصاً احساسات مذهبی شدیدی نداشتند. اگرچند شواهدی در دست است که آن‌ها از ضرورت جلب رضایت طبقات مذهبی سنتی بی‌خبر نبوده‌اند. باوجود این مورخان بارها آن‌ها را به رفض و مهم‌تر از همه به همدلی با خوارج متهم کرده‌اند، زیرا که فرقه خارجی

در سیستان مدتی درازتر از بیشتر بلاد شرقی اسلام دوام آورده بود. در تاریخ سیستان - که بخش عمده آن را مؤلف سگزی گمنامی در سال‌های میانه سده پنجم هجری / یازدهم میلادی نوشته است - مطالبی آمده است که دشمنی منابع سنی را بسیار تعدیل می‌کند. مؤلف کتاب وطن‌پرستی محلی زیادی نشان می‌دهد و در دستاوردهای یعقوب و عمرو با غرور می‌نگرد؛ زیرا این امیران ولایت دوردست و نسبتاً بی‌اهمیت، سیستان را برای مدتی مرکز امپراتوری پهنآوری کردند که بر طاهریان غالب آمده و بر خلفای عباسی استخفاف روا داشته بود. تاریخ سیستان از صفاریان در طی دو قرن حیاتشان چنان به تفصیل سخن می‌گوید که می‌توان آن را منحصرأ تاریخ صفاریان نامید.

6. رفتار یعقوب با سپاهیان

به دلیل ماهیت نظامی دولت صفاریان، سپاه بیشترین اهمیت را دارا بود. یعقوب و عمرو خود فرماندهان زبردست بودند و به سختی و زندگی بی‌تکلف عادت داشتند؛ از این رو خود سرمشق سپاهیان بودند و با اسباب وعده غیرضروری به زحمتشان نمی‌افکندند. غذای یعقوب را ساده و بی‌تکلف توصیف کرده، خوراک او از همان چیزهایی تشکیل می‌شد که در سیستان مرسوم بود، نظیر نان جو، تره، پیاز و ماهی. سیاست یعقوب با سپاه خود و وفاداری و ثباتشان در راه اطاعت او که نتیجه نیکی بسیار و فرط مهابت او بود که از هیچ‌یک از ملوک اقوام گذشته از ایرانی و غیره از سلف و خلف شنیده نشده بود. از جمله نمونه‌های طاعت ایشان یکی این بود که وقتی وی بر زمین فارس بود، اتفاقی افتاد که تصمیم حرکت از آن ولایت گرفت و جارچی جار زد که اسبان را از علف بگیرند. یکی از یاران وی را دیده بودند که به طرف اسب خود دویده و علف را از دهان آن گرفته بود که پس از شنیدن جارچی علف نخورد و خطاب به اسب به زبان فارسی گفته بود: «امیر مؤمنان دواب را از تو بریده و هم در آن وقت یکی از سرداران معتبر او را دیده بودند که زره آهنین به تن داشت و زیر آن جامه‌ای نداشت از او سبب پرسیدند گفت: «جارچی امیر جار زد که سلاح بپوشید و من برهنه بودم و غسل جنابت می‌کردم و فرصت نبود که از پوشیدن سلاح لباس بردارم.» تختگاهی از چوب داشت که مانند تخت بر آن می‌نشست و بر کار اهل اردو و تعلیف دواب نظارت می‌کرد و مراقب بود تا از گماشتگان او خللی رخ ندهد و چون چیزی را ناخوشایند می‌دید به تغییر آن می‌پرداخت. هزار تن

از مردان خویش را که دلیر و آراسته بودند برگزیده و چماق‌های طلا به آن‌ها داده بود که هر چماق هزار مثقال طلا داشت. پس از آن فوج دیگر بود که به لباس و آراستگی کمتر از آن بود و چماق‌های نقره داشت و به‌هنگام عید یا مواقعی که می‌بایست در قبال دشمنان سرفرازی کند، چماق‌ها را به ایشان می‌دادند و این چماق‌ها را ذخیره ایام کرده بودند. یکی از معتمدان او را که ناظر حال وی بود از اشتغالات خصوصی او و نشست و برخاست با یارانش پرسیدند که آیا باکسی صحبت می‌نشیند و گفت او هیچ‌کس را از راز خویش واقف نمی‌کند و کسی تدبیر و منظور او را نمی‌داند (مسعودی، 1374: 602/2).

یعقوب مردی شجاع، مقتدر، زیرک و استوار در قصد و هدف خود بود. او برای رسیدن به خواسته‌هایش اصرار می‌ورزید. به طوری که حسن بن زید چون او را پایدار و باثبات دید لقب «سندان» به او داد (زرین کوب، 1386: 539؛ ترکمنی آذر، 1384: 48). روحیه سپاهیگری یعقوب او را به تمام معنا یک سرباز قابل و وقت‌شناس کرده بود. راز توفیق او در اطاعت سپاهیان او بود که چنان فرمان او می‌بردند که مزیدی بر آن متصور نبود (باستانی پاریزی، 1367: 340). مسعودی در درباره ساده‌زیستی او می‌نویسد: «همیشه بر پاره نمدی می‌نشست که در حدود هفت و جب درازی و دو ذراع یا کمی بیشتر پهنا داشت. سپرش پهلوی او بود و بدان تکیه می‌داد. در خیمه وی چیزی جز آن نبود. وقتی به شب یا روز می‌خواست بخوابد سر به سپر می‌نهاد و پرچمی را می‌کند و تشک خود می‌کرد. بیشتر لباسش یک نیم‌تنه رنگ شده فاخته بود. رسم وی آن بود که سرداران و بزرگان به ترتیب به در خیمه‌گاه او می‌شدند، به طوری که آن‌ها سوی خیمه‌ای می‌شدند که محل خیمه را نمی‌دید، اما رفت و آمد آن‌ها را می‌دید و با هریک از آن‌ها کار داشت پاسخ و دستوری می‌خواست داد، وی را پیش می‌خواند. ورود آن‌ها چنان بود که چون یعقوب آن‌ها را می‌نگریست این بجای سلام بدو بود. جز یکی از خواص وی که عزیز نامیده می‌شد و برادرانش هیچ‌کس حق نداشت در مجلس او نزدیک شود. پشت خیمه خود و پیوسته بدان، خیمه‌ای داشت که غلامان خاص وی آنجا بودند و همین‌که دستوری می‌خواست داد، بانگ می‌زد و آن‌ها می‌آمدند و گرنه در بیشتر اوقات روز و شب در آنجا بود و کس پیش وی نبود. خیمه او در میان خیمه‌های دیگر بود که با طناب به هم پیوسته بود و پانصد غلام درون آن بود که شب را همان‌جا بودند و هرکدام مراقبی

گماشته بود که بی‌ترتیبی و تباهی نکنند و گرنه او مسئول بود. برای او هرروز بیست گوسفند می‌کشتند و در پنج دیگ مسی بزرگی پخته می‌شد. دیگ‌های سنگی نیز داشت که هر چه دوست می‌داشت در آن می‌بختند. هرروز پنج دیگ برنج و اقسام حلوا و پالوده نیز فراهم بود که از آن می‌خورد و باقی میان غلامانی که داخل خیمه‌گاه او بودند تقسیم می‌شد. پس از آن به اهل اردو که به ترتیب منزلت و تقرب اطراف خیمه‌گاه بودند می‌رسید» (مسعودی، 1374: 2/ 603). یکی از کسانی که نامه‌ای از سلطان برای وی آورده بود گفت: «ای امیر تو با وجود این ریاست و مقام در خیمه‌ات جز سلاح و نمدی که بر آن نشسته‌ای چیزی نیست و گفت: اعمال و رفتار سالار قوم سرمشق یاران اوست اگر آن اثاث که تو می‌گویی داشته باشم چهار پایان سنگین‌بار شوند و مردم اردو نیز از من تقلید کنند و ما هرروز بیابان‌ها و صحراها و دره‌ها و دشت‌ها می‌رویم و باید سبکبار باشیم (همان: 604).

7. عناصر تشکیل‌دهنده سپاه و یا ترکیب قومی و مذهبی سپاه صفاری

سپاه یعقوب از نظر عقاید سیاسی و مذهبی از افراد مختلفی تشکیل شده بود که بیشتر آنان از گروه‌های عیاران، مطوعه و خوارج بودند. البته از گروه صلوک و امرا و بزرگان خراسان و غیره نیز حضور داشتند. هسته سپاه چه سواران و چه پیادگان مرکب بود از اقوام سگزی و عیاران محلی. پیادگان سیستان از روزگار ساسانیان پرآوازه بودند و یک سده پس از ایام دولت صفاری غزنویان پیادگان سگزی را در سپاه خود استخدام می‌کردند (ترکمنی آذر، 1384: 52). سپاه صفاریان در جریان‌های رایج سازمان‌های انتظامی عالم اسلام در سده سوم هجری نیز تأثیر برده بود در این دوره سپاهیان حرفه‌ای بردگان (غلامان و ممالیک) را که آمیزه‌ای از ملیت‌های گوناگون در سپاه دولت‌های اسلامی استخدام می‌کردند و شمارشان نیز روزبه‌روز رو به افزایش بود و عمرو نیز در میان صفوف سپاه خود از سربازان لایق از هر نژادی که بودند استخدام می‌کردند در سپاه صفاریان غیر از سگزیان، خراسانیان و ترکان نیروهایی از اعراب، هندیان و مردم سرحدات هند و افغانستان هم حضور داشتند. بیگارهای روستایی (حشرهای روستایی) نیز ناگزیر بودند در صورت نیاز خدمت سپاهی کنند، اما از لحاظ کار آیی جنگی ارزش چندانی نداشتند. یعقوب با وارد کردن دسته‌هایی از خوارج سیستان و بادغیس به سپاه

خود که پیش‌ازاین یادآور شده‌ایم. شهرت یعقوب در غلبه بر دشمنان موجب گردید که بسیاری از سرداران سابق طاهریان و روسای عیاران خراسان زیر علم وی فراز آیند که از آن جمله ابوطلحه منصور بن شرکب و احمد بن عبدالله خجستانی که بعدها هردوی آن‌ها نقش‌های برجسته در خراسان ایفا کردند. امرای صفاری نظیر دیگر فرمانروایان معاصر خود دسته‌ای از غلامان درگاهی داشتند که بیشتر آن‌ها ترک بودند که به‌عنوان نیروی نخبه در آیین‌های رسمی از آن‌ها استفاده می‌شد (فرای، 1390: 110).

8. نحوه و روش مدیریت نیروهای متفاوت

بنا بر گزارش مسعودی، یعقوب انضباطی بی‌مانند بر سپاهش اعمال کرده بود و آن‌ها را ملزم ساخته بود که در طرفه‌العینی برای جنگ را بسیج یا آماده حرکت باشند، به غارت دست نیازند مگر آنکه صراحتاً بدان کار دستوری یابند. ورود افراد به سپاه مراحل داشت و یعقوب شخصاً در انتخاب لشکریان دخالت می‌کرد. اگر وضع ظاهری فرد متقاضی را مناسب تشخیص می‌داد، مهارت او را در تیراندازی و اسب‌سواری می‌آزمود و پس از اطلاع از اصل و نسب و گذشته‌اش، چنان که او را موافق می‌یافت استخدامش می‌کرد (ترکمنی آذر، 1384: 52). چنانچه یعقوب وی را در سپاه خود می‌پذیرفت، ناگزیر می‌بایست تمام دارایی خود را نقد کند؛ نقدینه‌اش را از وی گرفته و در دیوان ثبت می‌کردند؛ اگر در آینده وی را درخور سپاهیگری نمی‌یافتند و از کار لشکری برکنار می‌شد، آن نقدینه به او برگردانده می‌شد، اما اگر در خدمت صفاریان باقی می‌ماند، لباس سلاح و اسب از ذخیره سپاه به او می‌دادند (مسعودی، 1374: 601-602/2).

سپاهیان یعقوب را اطاعت محض می‌کردند. او در لشکرکشی‌ها از تختی چوبین برای نظارت بر کار لشکر استفاده کرده، از همان‌جا دستورات لازم را صادر می‌کرد. نام تمام سپاهیان در دیوان عرض نوشته می‌شد که مطابق با رتبه و مرتبشان موجب دریافت می‌کردند. پس از ورود خوارج به سپاه یعقوب همه یاران و مهتران آنها را خلعت داد و عارض را فرمان داد تا نام‌هایشان را در دیوان عرض ثبت کنند و به آنها بیستگانی دهند. یعقوب در سازمان کشوری‌اش از وجود جاسوسان برای آگاهی از وضعیت نظامی دشمنان و همچنین در داخل قلمروش برای خبریابی از اوضاع اقتصادی و سیاسی مردمش استفاده می‌کرد. در حقیقت برای احاطه بر امور کشوری و لشکری، سازمان

اطلاعاتی تشکیل داده بود. به‌طورکلی روش کشورداری یعقوب از بعضی جهات به روش‌های حکومت‌داری خلفا و از بعضی جهات به روش پادشاهان پیش از اسلام ایران شبیه بود. در استفاده از گارد مخصوص و ترتیب سپاه‌یانی که در مراسم رسمی، قدرت یعقوب را به نمایش می‌گذاشتند (ترکمنی آذر، 1384: 54). هنگامی که فرستاده خلیفه یا نماینده حکمران یا امیری در درگاه او می‌آمد این حشمت و تجمل را یعقوب به رخ آنها می‌کشید. (زرین کوب، 1386: 540).

9. مدیریت تأمین مالی و آذوقه سپاه صفاری

یک ذخیره مرکزی از اسب وجود داشت که از آن خود امیر بود و هزینه و آذوقه و علوفه آنها از اموال او تأمین می‌شد. یعقوب استفاده از فیل را در مشابَهت با سپاهیان ابرهه - که با فیل به نابودی کعبه رفتند - خوش‌یمن نمی‌دانست (ترکمنی آذر، 1384: 53). درباره طرز کشورداری صفاریان البته اطلاعات دقیقی در دست نیست، اما پیداست که حفظ انضباط لشکری بدون یک دیوان اداری منظم ممکن نمی‌توانست بود. به‌علاوه کوتاه بودن دوران حکومت که تقریباً همه آن در لشکرکشی و تصرف مناطق مختلف گذشت فرصتی چندان برای ایجاد سازمان‌های اداری منظم و مرتب وجود نداشت. روش یعقوب در زمینه کشورداری بر اساس انتخاب حکام مورد اعتماد در مناطق مختلف بود (همان: 53). وجود محمد وصیف سکزی شاعر که دبیر یعقوب بود نشان می‌دهد که مقارن فتح هرات، یعقوب برای اداره کشور دیوان منظمی می‌بایست به وجود آورده باشد. به‌علاوه نگهداری سپاه سنگین با تجهیزات جنگی و با انضباط انتظامی البته هزینه سنگینی داشته است و ظاهراً یعقوب از غنائم حاصل از جنگ‌های دائم خویش در بلاد سند و کابل و رخج و زابل و زمین‌داور که بهره‌هایی از آن نیز گهگاه به دربار خلافت می‌رفت، می‌بایست قسمت عمده این هزینه را تأمین کرده باشد. اما عمرولیث که از گرفتاری‌های داخلی چندان فرصت برای آنچه نزد مطوعه «غزای دارالکفر» خوانده می‌شد نداشت، برای تأمین مخارج سپاه خویش، بیشتر بر اخذ خراج، مصادره اموال و غارت خزائن دشمنان متکی بود. حتی بآنکه مدعی بود پیه در شکم گنجشک نیست و در شکم گاو گرد می‌آید، عمال و حکام خود را نیز که گاوهای پروار محسوب نمی‌شدند، گه گاه برای اخذی به اتهامات سنگین متهم می‌کرد و به این بهانه اموال آنها را

مصادره می‌کرد. ازین رو بود که آن‌چه از عمرو به میراث ماند ظاهراً چندین برابر بیش از ایرانی بود که از یعقوب باقی ماند. شاید آنچه سرداران وی را واداشت تا نواده‌اش طاهر بن محمد را از اقدام برای رهایی وی بازدارند همین سختگیری‌ها و مصادره‌هایی بود که عمرو در مورد اطرافیان خویش به کار می‌گرفت (زرین کوب، 1388: 121).

شبهات آشکار سلاح، تجهیزات و وظایف غلامان با غلامان درگاهی غزنویان شگفت‌آور است و این همانندی نشان‌دهنده پیوستگی و اتصال فنون نظامی در مشرق عالم اسلام می‌باشد. یعقوب و عمرو در به دست آوردن و تربیت این غلامان علاقه خاصی داشتند. بنا بر گفته مسعودی، نگرستن به پیشرفت تعلیم و تربیت غلامان یگانه سرگرمی یعقوب بود، زیرا وی از زمانی که دوران سپاهیگری حیاتش را آغاز کرده بود، دلبستگی‌های دیگری نداشت. گویند که عمرو غلام بچگان را تربیت می‌کرد و با بخشیدنشان به فرماندهان بلندپایه سپاه آن‌ها را به جاسوسی ایشان می‌گماشت و این نیز سابقه‌ای است که غزنویان هم مانند صفاریان این غلامان را جاسوس یا مشرف سپاهسالاران خود می‌کردند. یعقوب و عمرو برای حفظ روحیه و انضباط سپاه به‌دقت مراقب بودند تا مواجب آن‌ها به‌موقع و به کمال پرداخت شود. معمولاً پرداخت مواجب هر سه ماه در حواله‌ای (رزقه، بیستگانی) صادر می‌شد، اما ممکن بود پس از هر پیروزی شایانی در جنگ وجوه اضافی دیگری نیز به سپاهیان داده شود این وجوه پس از بازدید عمومی سپاه (عرض)، جنگ‌افزارها و مرکوبشان به آن‌ها داده می‌شد. نگهداری سپاه از طریق عایدات زمین و ضیاع تا این زمان در خراسان و مشرق سابقه نداشته است، اما بی‌گمان در عراق و مغرب ایران شایع بوده و صفاریان در این مورد برحسب نیازهایشان تنها خود را با یک رسم متداول تطبیق دادند (فرای، 1390: 111).

هزینه نگهداری سپاهی بزرگ و حرفه‌ای که پیوسته آماده کارزار باشد تقریباً سنگین بود. اگرچه ظاهراً نواحی نو گشوده یا سرزمین‌های دشمن را جرایم سنگینی نیز می‌بستند، اما باوجوداین، تردیدی نیست که این کارگزاران مالیاتی نسبت به مردم به نر می‌رفتار می‌کردند. در سال 291 ق/ 879 م که یعقوب به‌قصد گوشمالی حسن بن زید به طبرستان لشکر کشید، عمال مالیاتی وی به‌زور از مردم آمل و ساری خراج یک‌ساله گرفتند (ابن اسفندیار، 1389: 245). در بنای کاخ‌های جدید از حشر استفاده نکرد، باوجود تأکیدی که در تاریخ سیستان از عدالت، یعقوب می‌شود که از مردم بسیار

تنگدست مالیات نمی‌گرفت برای شنیدن شکایات مردم از بدرفتاری حاکمان به مظالم می‌نشست و دقت وی در درستی انجام وظیفه امیر آب احتمالاً گرایش عمومی به سختگیری را نفی نمی‌کند. تاریخ سیستان با ذکر اقدامات خیرخواهانه عمرو نظیر برآوردن مساجد نو، رباطها، ساختن پلها، سنگفرش کردن راههای بیابانی و غیره، اشاره می‌کند. به واسطه کمی اطلاع، برآوردن میزان پیشرفت سازمان اداری دولت صفاری و نیز اینکه صفاریان تا چه اندازه نهادها و فنون اداری خود را مدیون عباسیان بوده‌اند دشوار است، زیرا دولت‌هایی که در سرزمین‌های اسلامی جانشین قدرت عباسیان می‌شدند، سازمان‌های اداری خود را از روی نمونه بغداد می‌ساختند. یعقوب با استیلا بر سیستان در سال 247 ق/891 م بی‌درنگ به استقرار دیوان و گماشتن کارگزاران خود بر امور دولت پرداخت. تا ایام امارت عمرو از وزیری که رئیس اجرای دولت صفاری باشد خبری نمی‌یابیم؛ اما از سال‌های نخست سده چهارم هجری (دهم میلادی) در منابع بارها از شغل وزارت سخن می‌رود و گردیزی می‌گوید که عمرو را چهار خزانه بود. یکی در معنی خزانه سلاح بوده است که انباری بود از انواع جنگ‌افزارها و سه تای دیگر خزینه مال بود که عمرو شخصاً بر آن نظارت می‌کرد. از این سه خزانه، یکی درآمدهایی را شامل می‌گردید که از خراج و دیگر مالیات‌ها حاصل می‌شد و هزینه بیستگانی و موجب لشکر می‌گردید، دومی، درآمدهایی را در برمی‌گرفت املاک و ضیاع (مال خاص) عمرو گرد می‌آید و از محل آن هزینه‌های دربار مطبخ خاص و غیره می‌پرداختند (گردیزی، 1363: 313). ابن اثیر می‌نویسد: یعقوب خردمند بود و دوراندیش او می‌گفت: با هرکس چهل روزآمد و شد کردی و اخلاق او را نشناختی در چهل سال نیز نخواهی شناخت آنچه از رفتار او گفته‌اند گواه فرزاندگی اوست» (ابن اثیر، 1371: 17/235).

یعقوب هر سال از ارتش خود سان می‌دید. تمام سرداران و سربازان و همراهانش با همه سازوبرگ نظامی با همه لوازم جنگی و وسایل ارتش آن روز از برابر او می‌گذشتند؛ هر کس طی سال گذشته لیاقتی به خرج داده در جنگی پیروزی یافته بود درجه و انعام می‌داد. یعقوب سربازان خود را متحدالشکل و متمرکز کرده بود او رسم سابق را که هر فرماندهی برای خود سربازانی می‌داشت و خوراک و سلاح آنان را خود می‌داد از بین برد، زیرا به‌خوبی می‌دانست که این روش خطرناک است و ممکن است کسانی را به هوا

و هوس فرمان‌روایی اندازد. از این‌رو تمام سربازان را در اختیار خود گرفته آنچه نیاز داشتند آن‌ها را تأمین می‌کرد.

نتیجه‌گیری

در نیمه دوم قرن سوم هجری قمری، خلفای عباسی در عمل به‌صورت قدرتی صرفاً معنوی درآمدند که توان انتظامی نداشتند و برای مهار نیروهای مخالف خود در پی ایجاد قدرت‌های جدید سیاسی، رقبای محلی و دشمنان بومی برای آنان بودند. از این‌رو بازار کینه‌های کهن قومیتی و مذهبی به‌شدت گرم نگه‌داشته می‌شد. یکی از مهم‌ترین جنبه‌های سیاست دولت صفاری توسعه قلمرو آن دولت در مشرق افغانستان بود که در نشر اسلام در افغانستان و مرزهای هند تا مدت‌های دراز پس از سقوط دولت صفاری اهمیت بسیار داشت. یعقوب در مقایسه با طاهریان از سیاستی وابسته به طبقه فرودست جامعه برخوردار بود او هیچ‌گاه اطاعت از خلیفه را برای استحکام قدرت خود لازم ندانست و حاکم دست‌نشانده خلیفه نبود. او با اتکا به نیروی خود و سپاهیان اقدام می‌کرد که با استفاده از یک فرصت تاریخی، با بهره‌گیری از برآمدن عیاران، از آن‌ها به‌عنوان نردبان ترقی خویش بهره برد. بنیان دولت صفاری متکی به قدرت نظامی بود و این سپاه منظم و قدرتمند ابزاری در دست یعقوب برای غلبه بر دشمنانش بوده است. مدیریت و سازمان‌دهی سپاه صفاری که متشکل از عناصر گوناگون قومی و زبانی بود به‌شدت تحت تأثیر نبوغ انتظامی و توان مدیریت یعقوب قرار داشت و یعقوب تمام مسائل مرتبط با سپاه را شخصاً مورد رسیدگی قرار می‌داد. دولتی که یعقوب لیث بنیاد نهاد تا مدت‌ها معضلی بزرگ برای خلافت ایجاد کرد شایستگی انتظامی و رهبری یعقوب باعث پیشرفت سریع او به‌عنوان یک رهبر تمام‌عیار برای رهایی طبقات فرودست از چنگال خلافت عباسی بود.

منابع

- قرآن کریم، (1388)، ترجمه الهی قمشه‌ای، قم، نشتا.
- ابن اثیر، عزالدین (1371)، تاریخ الکامل، ترجمه عباس خلیلی و ابوالقاسم حالت، تهران، علمی.
- ابن اثیر، عزالدین (1382)، تاریخ الکامل، برگردان حمیدرضا آژیر، تهران، اساطیر.
- ابن اسفندیار، بهاء‌الدین محمد (1389)، تاریخ طبرستان، تصحیح عباس اقبال آشتیانی، تهران، اساطیر.
- ابن خلدون، ابوزید عبدالرحمان بن محمد (1383)، العبر تاریخ ابن خلدون، ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- احمدوند، عباس، نخستین نقش‌آفرینی سیاسی عیاران در بغداد قرن دوم، فصلنامه علمی- پژوهشی تاریخ اسلام و ایران دانشگاه الزهرا (س)، پاییز 1395، شماره 31، پیاپی 121.
- اشپولر، برتولد (1349)، تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، ترجمه جواد فلاطوری، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- باستانی پاریزی، محمدابراهیم (1367)، یعقوب لیث، تهران، نگاه.
- باسورث، ادموند کلیفورد (1370)، تاریخ سیستان، ترجمه حسن انوشه، تهران، امیرکبیر.
- البلاذری، احمد بن یحیی (1346)، فتوح البلدان، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.
- بناکتی، ابو سلیمان (1387)، تاریخ بناکتی، به کوشش جعفر شعار، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.
- تاریخ سیستان، (1389)، تصحیح ملک‌الشعرای بهار، تهران، اساطیر.
- ترکمنی آذر، پروین، صالح پرگاری (1378)، تاریخ تحولات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی ایران در دوره صفاریان و علویان، تهران، سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاه‌ها (سمت) مرکز تحقیق و توسعه علوم انسانی.
- جعفری، یعقوب (1371)، خوارج در تاریخ، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی.
- جعفریان، رسول (1386)، از طلوع طاهریان تا غروب خوارزمشاهیان، تهران، کانون اندیشه جوان.
- جوزجانی، منهج السراج (1343)، طبقات ناصری، تصحیح و تحشیه عبدالحی حبیبی، دهلی، انجمن تاریخ افغانستان.
- حاکمی، اسماعیل (1389)، آیین فتوت و جوانمردی، تهران، اساطیر.

- حسینی، ندا (1391)، تاریخ ایران، تهران، نشر ژرف.
- دهخدا، علی‌اکبر (1372)، لغت‌نامه، تهران، موسسه چاپ و انتشارات دانشگاه تهران.
- رجبی، پرویز (1389)، سده‌های گمشده، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.
- زرین‌کوب، عبدالحسین (1386) تاریخ ایران (بعد از اسلام)، تهران، امیرکبیر.
- سپهری، محمد (1388)، تمدن اسلامی در عصر امویان، تهران، سازمان تبلیغات اسلامی شرکت نشر بین‌الملل.
- شهرستانی، ابوالفتح محمد بن عبدالکریم (1350)، ترجمه افضل‌الدین صدر ترکه اصفهانی، به تصحیح محمدرضا جلالی نائینی، تهران، اقبال.
- طبری، محمد بن جریر (1375)، تاریخ طبری (تاریخ الرسل والملوک)، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، اساطیر.
- فرای، رن (1363) تاریخ ایران (از اسلام تا سلاجقه) ترجمه حسن انوشه، تهران، امیرکبیر.
- قادری، حاتم (1378)، اندیشه‌های سیاسی در اسلام و ایران، تهران، سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاه‌ها (سمت) مرکز تحقیق و توسعه علوم انسانی.
- گردیزی، ابوسعید عبدالحی ضحاک بن محمود گردیزی (1227)، زین‌الخبار یا تاریخ گردیزی، با مقدمه میرزامحمد خان عبدالوهاب قزوینی. بی‌جا، بی‌نا.
- مستوفی، حمدالله (1364)، تاریخ گزیده، تصحیح عبدالحسین نوایی، تهران، امیرکبیر.
- مسعودی، علی بن حسین (1374)، مروج الذهب، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی.
- نظام الملک، ابوعلی (1355)، سیرالملوک (سیاست‌نامه)، به کوشش هیوبرت دارک، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- ولایتی، علی‌اکبر (1392)، ایران از آغاز دوره اسلامی تا حمله مغول، تهران، امیرکبیر.
- یزدانیان، حسین (1353)، زندگی یعقوب لیث صفاری، تهران، انتشارات توس.

